

تو بد هم، بخت مساعد تو شد تا از زبان من این گشتی، خواجه سلمان
عید را خدمتکاری نمود و سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد
الیوم با یکدیگر مصاحب و خوش بودند و همواره خواجه سلمان از
زبان عید هراسان بودی و او را مراعات کردی، و این شعر عید راست
ه جهت قرض گوید،

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
هرکس بعیش و شغلی و من در بلای قرض
قرض خدا و قرض خلاق بگردنم
آیا ادای قرض کم یا ادای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر میانه نیز
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
غرقه کم بقلم ایتل وجود خویش
گر بشنوم دهند بشهرم سرای قرض
عرضم چو آب روی گدایان بیاد رفت
از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
ملکم نمی خرنند و هنرا رواج نیست
میگیرم از زکات پیام چه جای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عید را
مسکین چگونه باز رهد از جنای قرض

۲۰ بجلال و قدر ذوالجلال و کفی به شهیداً که از روزگار عید گذشته این
دردمندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچ کس را در
نیافته است که بفلاکت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست،
عید ازین عید سبکبارتر بود چه اگر قرض داشت میصل داشت اگر جد
ازو نمی خریدند بهزل مشغول می بود و از سفره بزرگان نانی می ربود،
۲۵ این دعا گو که از آغاز تابشیر صبح سعادت این خانواده دولت را بند زاده

بودد باشد و اجداد این مستمند درین دولت خانه جان سپاری و نیکو
 بندگی کرده باشند الیوم بذلت خاکشوری لب نانی حاصل سازد و
 محصلان شدید و عمندان پلید این اقمه را ازو در ربایند و این بند
 ملک پدری و موروثی روز بروز بفروشد و از در خانه های بدگمانان
 قرض کند و از نهیب متصل روز چون خفاش در سوراخی شود و شب
 بر در خانه های عمندان داد خواهی نماید بکن که اگر وقوف یابند ارباب
 حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار نپسندند، و این غزل
 عید راست،

رسد پیشنی رویت جمال مه بکمال
 برد ز نکوت مویت صبا خیر بشمال
 زند به تیر نظر غمزات نشانه مهر
 کشد بگوشه چشم ابرویت کهان هلال
 توئی که آب حیات از لب بود سایل
 خوشا کسی که کند با لب جواب و سوال
 کسی گیرد بدندان کام آن لب لعل
 که شد زبان زده در هر دهن بسان خلال
 صبا به پشتی زانیت نهاد در دم صبح
 هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
 فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم
 بانتظار تو پیوسته جای خواب و خیال
 حرار کشت بغیر از عید در عشقت
 بشاعران نخیل نماند شعر حلال

اما شاه ابو اسحاق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود،
 پادشاه مستعد و معاشر بود و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را
 ماکرم و موثر داشتی و او از نژاد محمد شاه انجوست که در عهد غازان

خان اورا بحکومت فارس فرستاده بودند و شاه ابو اسحاق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بعضیات امور پادشاهی نپرداختی، محمد مظفر برو خروج کرد و اورا و خاندان اورا مستأصل ساخت، حکایت کند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابو اسحاق و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت که هر کس ازین نوع سخن در مجلس من گوید اورا سیاست کم هیچ آفرید خبر دشمن بدو نیرسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد اینرا هم بدو نی گفتند، امین الدین جهری که ندیم و مقرب شاه بود روزی شادرا گفت بیا تا بر بام تماشای بهار و تترج شکوفه زارها کنیم که عالم رشک بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده و شادرا بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد، شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر موج است، پرسید که چه میشود، وزیر گفت لشکر محمد مظفرست، شاد تبسمی کرد که عجب ابله مردکیست محمد مظفر که در چین نوپزاری خودرا و مارا از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آمد:

بیا تا يك امشب تماشا کنیم، چو فردا رسد کار فردا کنیم

عقلا این غفلت را ازو پسندیدند نشدند و عن قریب مالک ازو بدشمنان او منتقل شد و او بدست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهر سنه سبع و اربعین و سبعائه و این بیت درین حال مناسب است،

بسی شاه غافل بیبازی نشست، که دولت بیبازی برفتش ز دست و رعایای فارس را بدور دولت او وقت خوش بوده و بعد از شاه ابو اسحاق مردم فارس بدحال شدند و تأسف روزگار او میخوردند و خواجه

حافظ در آن باب این قطعه میفرماید،

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق
 به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
 نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
 که گوئی فضل ره بود او بعدل و بخشش و داد
 دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین
 که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد
 سیوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین
 که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
 دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف
 بنام شرح مواقف بنام شاه نهاد
 دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
 که او بچود چو حاتم هی هملا در داد
 نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند
 خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

(۲) ذکر مغیر السادات سید جلال الدین بن عضد زید درجه،

سید صحیح النسب و فاضل شریف المحاسب است و اصل او از دار
 العباده یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود،
 حکایت کند که روزی محمد مظفر مکتب در آمد دید که سید زاده
 بکتاب مشغول است، پرسید که این کودک پسر کیست، گفتند پسر سید
 عضد است، دید که جمال با کمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون،
 از معلم پرسید که در مکتب کدام کودک از شاگردان شما بهتری نویسد،
 مولانا گفت هر کدام قلم بهتری تراشد، گفت کدام یکی از ایشان قلم
 بهتری تراشد، گفت هر کدام قلمش نیز دارد، گفت قلم تراش نیزتر
 که دارد، گفت هر کدام را که پدر متول و منعمتر باشد، گفت کدام

بک را پدر منعم تر بود، گفت آنکه پدرش وزیر سلطان باشد، محمد
مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال الدین را طلب کرد
و گفت قطعه بنویس تا خط ترا تماشا کنم، سید زاده بدیهه این قطعه
نظم کرد و قلم بر دست گرفته کتابت نمود و بدست سلطان داد، قطعه
چار چیزست که در سنگ اگر جمع شود

لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن مهر از فلک مینائی
در من این هر سه صفت هست ولی می باید
تربیت از نو که خورشید جهان آرائی

محمد مظفر در حسن خط و زیبایی شعر و قابلیت سید زاده حیران ماند
و سید عضد را گفت که این پسر صاحب فضل است و مرا آرزو کرد
که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روست اندیشناکم از زبان مردم،
در تربیت او تقصیر مکن، و ده هزار درم بسید زاده جلال الدین انعام
فرمود که این مال صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهل مکن،
سید زاده جلال الدین بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرد و در شعر
و شاعری سرآمد روزگار و نادر زمان خود بوده و سلطان سعید
بایستغرا التفات بدیوان سید جلال الدین زیاده از آن بود که شرح
نیوان کرد و شعر او را بر شعر اقران او فضل دادی و سید را در مدح
آل مظفر قصاید غمراست و ترجیع هفت رنگ میگوید که فضلا آن را مسلم
میدارند و مطلع آن قصیده اینست،

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید
اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
در جنب رنگ ژاله و سرخی لاله هست
دُر عدن سیاه و عقیق من سفید

و این غزل سید جلال فرماید،

غزل

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
 بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند
 جرعه نوشان بلارا شادمانی در غمست
 شادمان آن دل که در وی سگه غم میزنند
 تا بر آمد از گدائی کام ما در کوی دوست
 کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
 از خیالات رخس تسکین همی باید دلم
 حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند
 عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن
 زورمندان پخته با افتادگان کم میزنند
 خیل مرکبات دو صف آراسته بر روی هم
 ریزش خون میشود هرگه که بر هم میزنند
 ساکنان آستان عشق مانند جلال
 از فراغت پشت پا بر ملکت جهم میزنند

(۱۰) ذکر افضل المتکلمین مولانا حسن کاشی رحمه الله علیه،

از جمله مادحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین و امام المتقین اسد
 الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بود و هیچ کس بمنانت و
 لطافت او سخن نگفته است، مرد دانشمند و فاضل بوده است، اصل او
 از کاشان است اما در خطه آمل متولد شد و آنجا نشو و نما یافته
 چنانکه میگوید،

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود

لیکن از جد و پدر مسکن بکاشان میرود

گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله و حرم

حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام بعزم زیارت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدیار عراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستانه شریف مشرف شد و ابن منقبت بر روضه مطهره منوره آن حضرت خواند،

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین
وی ز عزت ماح بازوی تو روح الامین

در آن شب حضرت شاه ولایت را کرم الله وجهه بخواب دید که عذر خواهی او میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمدی و ترا دو حقیقت بر ما یکی حقّ مهبانی و یکی حقّ صله شعر، اکنون باید که ببصره شوی ۱۰ و آنجا بازرگانست که او را مسعود بن افصح گویند، از ما سلامش رسانی و گوئی که در سفر عمان درین سال در آب کشتی تو غرق خواست شدن، یک هزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا سلامت بساحل رسانیدیم، اکنون از عهد آن بدر آی و از خواجه بازرگان زر بستان، کاشی ببصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام ۱۵ امیر المومنین علی با بازرگان رسانید، بازرگان از شادی چون گل بشکفت و سوگند خورد که من این حال بهیچ آفرینک نگفته ام و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانه آنکه فریادرس شاه ولایت شک دعوتی مستوفی جهت صالحان و فقرای شهر ۲۰ بناد، و مولانا حسن در عهد شباب مرد نیکو صورت و سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه چیزی نگفتی و مدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبوده که در چه تاریخ بوده و الله اعلم، مدفن او در سلطانیّه عراقست و در عهد سلطان محمد خدابنده بود، اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن را گویند جمشید کرده و بعضی گویند که افریدون ۲۵ ساخته و حالا چهار فرسنگ علامت شهرست که محسوس میشود و هر جا

زمین را بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد است در آن شهر که مقبره افریدون و اولاد او گویند آنجاست، فی کلّ حال از روزگار افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی کمال اینچنین آورده،

۱۰ (۱۱) ذکر زبده الافاضل مولانا جلال طیب شیرازی عظم الله مضجعه،

مرد اهل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم و طیب بوده و با وجود حکمت و طبابت شعر نیکو میگفت و علم شعر نیکو میدانست و داستان گل و نوروز را او نظم کرده در شهر سنه اربع و ثلثین و سبعائه و آن کتاب شهرتی عظیم یافته و در میان مبتدیان و جوانان متداول است هر چند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صافست، چنین گویند که مولانا نسیمی نیشابوری در یک ماه بیست نسخه گل و نوروز نوشته از قدرت او بر کتابت تعجب است، گویند که مولانا جلال طیب حقه منرح جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آن را درین شعر نظم کرده نزد شاه شجاع عرض کرد،

جلال ساخته است این منرح دلخواه

۱۰

برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه

بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت نیز

حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه

شود بدیل می ناب در تفریح طبع

بود بجای سقنقور در نهیج باد

۲۰

و گرتناول او در شب اتفاق افتد

منش غذا طلبد هم ز بامداد پگاه

جوانی آرد و پیری کند بدل بشباب

موافق بدنست او چو روح بی اشباه

۳۴

شاه شجاع مولانارا جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود و گفت ای مولانا همرا نیکو گفتی و همچنانست اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود که کافور جای مشک گرفته و سن زار بر جای ارغوان نشسته، آب جوانی از جوی دیگرست و دُرد پیری از خمخانه و سبوی دیگر، و این غزل نیز اوراست،

ازین دیار برفتیم و خوش دباری بود
 بآب دیده بستیم اگر غباری بود
 ز آستان شریف اگر فتادم دور
 گمان مبر که درین کارم اختیاری بود
 اگر بدوالت وصلت نپرسید گدا
 نشست و خاست بخیل سکانت باری بود
 دلا بجز بسوز و بساز با خواریه
 که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
 جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم
 که آن شکسته و مسکین چگونه باری بود

۱۰

۱۵

اما ابو الفوارس جلال الدین شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود و در علم و مروّت و فضایل یگانه روزگارست بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی با استقلال یافت، عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته‌اند و او پادشاه اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمة شرح طوابع اصفهانی خواندی و با وجود فضیلت مهابت عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف ازو اندیشه‌ناک بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع شد و در اثنای نزاع شاه محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه رباعی

۲۵ میگویند،

محمود برادرش شه شیر مکین * میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق * اوزیر زمین گرفت و من روی زمین
سلطان او پس جلابر در جواب او گوید،

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین
خود را بجهان وارث محمود مین
در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز
بالله که بهم رسید در زیر زمین

و شاه شجاع را با سلطان او پس دگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه
شجاع بسطان او پس فرستاد، قطعه

ابو النوارس دوران منم شجاع زمان
که نعل مرکب من تاج فیصرت و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من
چو صیت همتم اندر بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیر
چو عقل راه نمای و چو شرع نیک نهاد
کمال صولتم از حیل کسان این
بنای همتم از منت خسیس آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی
که بر بنای نمکن نهاده امر بنیاد
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم
که آسمان در دولت بروی من نکشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من
که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار
ز مکر روبه پیروز و لشکر بغداد

برو تو جان پدر همچو من بهردی کوش
که خواهریت نیابد ز مادر دلشاد

(جواب سلطان اویس شاه شجاع را)

ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی * شهنشهی چو تو از مادر زمانه نژاد
ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان * کسی بمدح بزرگی خود زبان نکشاد
بخواند ام فراوان درین محقر عمر * کتاب نظم و نوازیخ نثر بر استاد
نخواند ام نشنیدم ندیدم هرگز * کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد

(جواب شاه شجاع)

صبا ز خطه شیراز یک ره دیگر * همی سفر کن و بگذر بجانب بغداد
بیارگاه رفیع خلیفه ایار * بنای خطبه شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگوی بسیارش * که چشم بد بچلال و جمال تو مرساد
مرا تو طعنه مزین گرچه در زمان شباب * جریمه بختائی نه اختیار افتاد
و گر چنانکه در آری مرا و طعنه زنی * بخالتی که مرا تاج و تخت شاهی داد
که همچنان که بگادم زن پدر زین پیش * اگر بدست من آفتی ترا بخوام گاد

(جواب سلطان اویس)

رسید نامه شاه جهان شجاع زمان

باین برادر مسکین رهگذاره باد

بپا بچستم و بگرفتم و ببوسیدم

بسان تاج مکال بفرق خود بنهاد

چو بر معافی و الفاظ او شدم واقف

که از برای چه این قطعه گفتم و بفرستاد

در آن زمان خردم خوش دو قطعه میگفتم

که گشت خاطر مسکین من از آن بس شاد

چه گفتم گفتم که آهسته شاد را بر گو

مرا مگر تو بسان کنیز خواهی گاد

ببارگاه رفیع خلاصه ایام
پناه و قدوه شاهان اویس شه دلشاد
زمین بیوس و پس آنکه ورا بگو از من
که چشم بد بجمال و کمال تو مرساد

۵ و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند
بجسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را
وداع فرمود و روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او نبخشود، شجاع بود
اما نه با سوار اجل مدبر بود اما نه بحکم ازل، بیت

دردیست اجل که نیست درمان او را * بر شاه و گداست حکم و فرمان او را
۱۰ شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد * امروز همی خورند کرمان او را

و وفات شاه شجاع در شهر سنه ثلاث و ثمانین و سبعه بوده و در
وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحب قرآن اعظم امیر تپهور گورگان انار
الله برهان نوشته و فرزندان و عشایر خود را سپارش نمود و سواد آن
مکتوب را مولانای فاضل کامل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی نور
۱۵ الله مرقد در تاریخ ظفرنامه بایراد میسراند و انشاء آن مکتوب بر
فضیلت شاه شجاع شاهدست،

(۱۲) ذکر محرم راز حضرت بی نیاز خواجه حافظ شیراز روح الله روحه

و ارسل الینا فتوحه،

نادره زمان و اعجوبه جهان بوده و سخن او را حال نیست که در حوزه
۲۰ طاقت بشری در نیاید، هانا واردات غیبی است و از مشرب فخر چاشنی
دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده اند و سخن او بی تکلف است و
ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده و فضل و کمال او بی
۲۵ نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بی نظیر بوده

و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه، گنجور حقایق و اسرار سید قاسم انوار قدس الله سره معتقد حافظ بودی و دیوان حافظرا پیش او علی السوام خواندندی و بزرگان و معتقدان را بسختی حافظ ارادتی مالا کلام است، و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمدست، در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از ثابت همت بدنیای دون سرفرود نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید،

سرمست در قبای زر افشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

۱۰ و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه کس خوش بر آمدی و او را باصناف سخن وری التفات نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته‌اند و درین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان او ثبت شد از غزلهای او که بسیار مشهور نیست، غزل

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تا بچند و خرافات تا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
باد صبا ز عهد صبا یاد میدهد

جان دارویی که غم ببرد در ده ای صبی
بر مکر دهر و عشوه او اعتبار نیست
ای وای بر کسی که شد امین ز مکر وی
در ده بیاد حاتم طی جامر یک منی
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی

اشیای روزگار بی ساز در گرو
از مرد راه باز نماندست هیچ شی
حافظ کلام فارسی تو رسیده است
از ملک مصر و شام بسرحد روم و ری
(وله ایضاً)

دو یار زیرک و از باده کهن دومی
فراغتی و کنای و گوشه چینی
من این مقام دنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجینی
بیا که فسحت این کارخانه کم نشود

بزهده همچو توئی با بفسق همچو منی
هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
ز تندباد حوادث نمیتوان دیدن
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بروز حادثه غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمانی
بصبر گوش تو ای دل که حق رها نکند

چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
بجاست فکر حکیمی و رای برهنی

حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تنقذ و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشک پاره در وطن

۲۰ مألوف قناعت نمودی و از شهد شهرهای غریب فراغت داشتی و این

غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد،
 احمد الله على معدة السطاني
 احمد شيخ اويس حسن البخاني
 خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد
 آنکه میزبید اگر جان جهانش خوانی
 باد اگر با تو بر آید بدو نیش بزنند
 معجزه احمدی و عاطفت سبحانی
 نسب و فضل و محبت همه در حق تواند
 چشم بد دور که هر جانی و هر جانانی
 از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت
 حنا دجله بغداد و می ریخالی
 بر شکن کاکل ترکانه که در طالع نست
 دولت کسروی و منصب جنگیز خالی

و خواجه حافظ بداه و لطیفه بسیار گفتی و لطایف ازو منقولست و
 واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن، حکایت
 کند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان انار
 الله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه خمس و تسعین و سبعائه و شاه
 منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود، کس فرستاد و او را
 طلب کرد، چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع
 مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند
 و بخارا که وطن مألوف و تختگاه منست آبادان سازم، تو مردک بیک
 خال هندوی نرک شیرازی سمرقند و بخارای مارا میفروشی درین بیت
 که گفته

بیت
 اگر آن نرک شیرازی بدست آرد دل مارا
 بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارارا

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام، حضرت صاحب قرآن را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه عنایت و نوازش فرمود، اما سلطان السلاطین احمد خلف الصدق سلطان اویس جلایراست بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار گرفت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافت و حکم او تا سرحد روم رفتی و پادشاه هنرمند و هنر پرور و خوش طبع بوده و اشعار عربی و فارسی نیکو می‌گفتی و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قوایی و سنّای و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و شش قلم خط نوشتی و این مطلع او می‌گوید،

چندانکه میبینم ترا میام زیادت میشود

شام ز شوق روی تو صبح سعادت میشود

و در علم موسیقی و ادوار صاحب فن است و چندین نسخه درین علم
 ۱۵ تالیف کرده اوست و خواجه عبد القادر ملازم او بوده و گویند که
 شاکرد اوست و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف
 او متداول است و با وجود چندین فضایل مرد قتال و نا اعتماد بوده
 و افیون خوردی و گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی جنایت مردمان
 اصیل را خوار کردی و باندک بهانه استتصال مردم نمودی لا جرم رعیت
 ۲۰ و لشکر ازو نور گشتند و امرا و سرداران او پیاپی مکاتیب بصاحب
 قرآن اعظم ظلّ الله علی العالم امیر تیمور گورگان نوشتندی تا در حدود
 سنه احدی و تسعین و سبعائه حضرت صاحب قرآن بفتح سلطان احمد
 لشکر کشید بدیار بغداد و قبل از وصول حضرت صاحب قرانی سلطان
 احمد این قطعه گفت و نزد صاحب قرآن فرستاد،
 قطعه

۲۵ گردن چرا نیم جنای زمانه‌ها * زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ، سمرغ وار زیر پر آرم خشک و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهم پای ، یا مردوار در سر همت کنیم سر
چون حضرت صاحب قران مضمون این قطعه معلوم کرد ناسف خورد که
کاشکی من نظم توانستی گفتن تا جواب شافی نظم کردی اما شاید که از
فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغداد بگوید،
رقم بر امیرانشاه سلطان و گویند که بر خلیل سلطان بهادر زدند و جواب
بدین منوال نزد سلطان احمد بغداد فرستاد،

گردن بنه جفاک زمانه را سر میبچ
کار بزرگترا نتوان داشت مختصر

سمرغ وار از چه کنی قصد کوه قاف

چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر

بیرون کن از دماغ خیال مجال را

تا در سر سرت نرود صد هزار سر

چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه لشکر
صاحب قرانی لشکر او کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه
بیش نیست، الفرار من لا یتطاق من سنن المرسلین اختیار کرده بغداد را
وداع گفته بروم رفت و مالک دارالسلام بغداد بتصرف صاحب قرانی فتاد
و حکومت بغداد را امیر کبیر صاحب قران اعظم انار الله برهان بر خواجه
مسعود سریدار که خواهر زاده خواجه علی موید است قرار داد و خواجه
علی طوسی را بضبط اموال بغداد نصب کرد و خود بطالع سعد مراجعت
فرمود و بعد از مراجعت صاحب قران باز سلطان احمد از قیصر روم
امداد ستانید بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت
او نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحب قرانی را با نقشش
خان که پادشاه دشت قبیچاق بوده خصومت افتاد سلطان احمد فرصت

یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با صاحب قران محاربه و مصالحه است و این تذکره تحمیل ایراد آن نبی آرد تا در شهر سنه ثمان و ثمانمائه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکان که از جمله گنجه بانان پدر او بوده شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر بر افتاد و تراکمه مسلط شدند و حالات تراکمه و اصل و منشای ایشان بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی، و وفات خواجه حافظ در شهر سنه اربع و تسعین و سبعائه بوده و در مصلائی شیراز مدفون است روح الله روحه، و بوقتی که سلطان ابو القاسم بابر چهار شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معین که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت،

(۱۲) ذکر مولانا شرف الدین راهی نور الله مرقد،

مرد دانشمند بوده و صاحب فضل خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدائق الحقایق نام و چند صنعت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدائق السحر آن صنایع را ذکر نکرده بود از آن جمله میگوید که رشید آورده که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و بتزئیک من میباید که بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه را باستشهاد
بی آرد،

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید

واله شد و فریاد بر آورد که ما هی

و شیخ عارف آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار قصید از قصاید مولانا شرف الدین راهی را ایراد میکند که تمای صنایع و بدایع شعر در آن قصیده مندرج است و درین تذکره نوشتن آن قصیده احتیاج نبود، و

۲۰ مولانا شرف بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک الشعرا

عراق بود و تبریزست و دیوان او درین دیار یافت نمیشود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهورست، تمای قصاید و مقطعات او متین و مصنوع است و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید و آن اینست،

خوارست جهان پیش نوالت یکسر * فخرست ز القاب نو دین را و خطر
 نو کان محامدی و از فر کُهر * ز الماس ضمیرت سپری شد خنجر
 اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت، پادشاه
 مردانه و صاحب کرم بوده و صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان قصد
 او کرده لشکر بجانب فارس کشید، او را قوت مقاومت نبوده میخواست
 ۱۰ تا فرار برقرار بگریند روزی که از دروازه شبراز بیرون می رفت پیری
 زنی از بالای بام گشت که ای ترک حرام زاده مدتی حکومت مملکت
 کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجا میروی،
 شاه منصور را از سخن آن پرهزن رفتی دست داد و باز گشت و با دوازده
 هزار مرد بیرون شد و بامیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح
 ۱۵ سپاه صاحب قرانی را درهم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر
 امیر را بشکند، حق تعالی فتحش نداد و مولانا شرف الدین علی یزدی در
 ظفرنامه می آرد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر سر صاحب قرانی
 رسانید و قاری ایناق و عادل اختاجی سپر در سر مبارک آن حضرت
 کشیدند و بعد از آن پاداران لشکر ظفر پیکر گرد شاه منصور درآمدند
 ۲۰ و در آن حرب هلاک شد و صاحب قرانی در تلف شدن شاه منصور
 تأسف خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنگ
 آوران نبرد آزمودم بردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیدم، و
 بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و
 عراق عجم بتصرف امیر کبیر تیمور گورگان و اولاد عظام کرام او افتاد فی
 ۲۵ شهر سنه خمس و تسعین و سبعائه،

یکی را برد دیگر آرد بجای * جهان را نماند بی کدخدای

(۱۴) ذکر عارف فاضل شیخ کجج تبریزی روح الله روحه،

عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان حسین
پسر او شیخ کجج تبریزی شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده و
سلاطین و اکابر معتقد او می بودند و خانقاهای برونی داشته و همواره
بمخافتاد سماع و صفا مهیا بودی و فرش و روشنائی مرتب و نسا روزگار
صاحب قران اعظم امیر تیمور گورگان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی
تبریز و مضافات آن تعلق با اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با
وجود سلوک و کمال سخنان پر حال است و دیوان او در عراق و
۱. آذربایجان شهرتی دارد و از معارف اوست،
نظم

ما در غمت بشادی جان باز ننگریم

در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم

خوش خوش چو شمع ز آتش عشق توفی المثل

گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم

اسرار تو ز کون و مکان چون منزّه است

ما نا ابد بحدون و مکان باز ننگریم

سود دو کون در طلبت گو زیان شود

ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم

چون شد یقین ما که تویی اصل هر گمان

در پرده یقین بگمان باز ننگریم

در کوک تو دو اسپه بنایم مردوار

هرگر بهر کب و بعنان باز ننگریم

در بحر عشق اگر چه کجج بر کنار رفت

ما از کنار نا بهمان باز ننگریم

صاحب کتاب ممالک و مسالك آورده است که تبریز شهری نوست و در روزگار اسلام آن شهر را زینک خاتون که جلیله حلیله هارون الرشید بوده و دختر ابو جعفر بن منصور دوانقی است در سنه تسع و ثمانین و مائه بنا کرد و بعد از چند گاه آن شهر بزلزله خراب گشت و چند نوبت عمارت کردند ثبانی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ما شاء الله المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب و ساعت سعد اختیار کند، حکیم مذکور چند گاه ملاحظه کرد و بطالع عقب آن شهر را بنا فرمود تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافت و امروز تبریز از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوای دلگشا و فضای جان فزا دارد و
۱۰ فضلا در مدح شهر تبریز اشعار گفته اند و از آن جمله شیخ کمال خجندی قدس الله سره گوید،
رباعی

تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب جرنساب و کجیل
سرخ آب ز چشم من روان خواهد بود

۱۰ اما زینک خاتون ملکه خیره و بانوی مستغله بوده و هارون الرشید با او در امور منکبه مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیده پاک هارون را بخیرات و مبررات دلالت کردی و در راهها و بادیها برکها و چاهها ساخت بخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله تعالی و در حدود شقیان که ثغر اسلامست و بکوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود تا غازیان آنرا پناه ساخته با کفار هند و گبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در افطار ربع مسکون ظاهر و باهرست رحمة الله علیها، اما خانای بنی عباس خاندان بزرگ و اقریای حضرت رسول صلعم بوده اند و نخواستیم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد، گل
۲۰ باکوره چمن عباس و چشم و چراغ آن دودمان باتفاق جمهور فضلاء و

مؤرخان هارون الرشید است رضی الله عنه و او خلیفه دانای فاضل و
 کریم اهل دل بوده و با علما و شعرا سری داشتی و فقرارا تفقد فرمودی
 و در رسوم جهاننداری دقیقه مهمل نگذاشتی، مصررا بگرفت و برغم فرعون
 لعین سوگند خورد که این ملک را ندیم الا بهندوی زر خریک و خصیب
 نام غلامی را بر آنجا امیر ساخت، صاحب طبقات میگوید که رافع بن
 هرثه اعین گفت که من نزد هادی برادر رشید که پیشتر از هارون
 الرشید خلیفه بود مقرب بودم، نیم شبی در خانه خود نشسته بودم که
 خادمی دوان رسید که ترا امیر المؤمنین طلب میدارد، فی الحال بخدمت
 روان شدم، دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم بر پای
 ایستاده، چون مرا دید گفت میخواهم که شمشیر بر داری و زود بروی و
 سر برادر هارون را ببری و جسد او را در چاه اندازی و سر او را
 بنزدیک من آری، چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و
 نیارستم درین باب با او رد سخن کردن، شمشیر بر گرفتم و از خانه
 بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم، چون بیهوش باز آمدم خواستم
 که آن شمشیر بر شکم خود زخم و خود را هلاک سازم، آواز سرفه صعب
 از درون خانه شنیدم مثال رعد، چندانکه گوش کردم انقطاع فی یافت،
 ناگاد خیزران مادر هادی بیرون دوید و مرا گفت یا ابا عبد الله دریاب
 که کار هادی دگر گونه میبینم، من بخانه در آمدم، دیدم که هادی
 بیهوش در صحن خانه غلظان است و سرفه سهیناک میکند و بهیچ نوع
 تسکین نمی پذیرد، گفتم یا امیر المؤمنین شربتی آب بخور، آب آوردم و
 بدو دادم، فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرد، دیدم که صحن
 سرای از خون کلگون شد، سر او را در کنار گرفتم، میگفت لمن الملك
 اليوم لله الواحد القهار، چشم باز کرد و در میان سرفه گفت که هین زود
 تر برو و پیشتر از همه کس با هارون الرشید بیعت کن و چشم باز کرد
 و جان بحق تسلیم نمود،

ای برادر مادر دهر ار خورد خونت مرخ
چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست

رافع گوید که من دوان تا در خانه هارون الرشید رفتم، دیدم که رشید قرآن عزیز تلاوت میکند، گفتم یا امیر المومنین اجازت هست تا در آم، گفت ای رافع شرم نداری که هادی نشسته و مرا امیر المومنین میگوئی، گفتم انا لله و انا الیه راجعون، هارون بر پای جست، در آمدم و گفتم ای امیر المومنین امشب شب نخست از مولود خود دان و احوال را بدو گفتم، گفت سبحان الله ذا الملك و الملكوت سبحان ذا العزة و العظمة و القدرة و الجبروت و فی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بدو بیعت میکردند تا وقت صبح مبشری بشارت آورد که خداوند سبحانه خلیفه را پسری داد، اورا مامون نام کرد و آن شب را لیلۃ الهاشمیة گفتندی، در کتاب آثار الباقیه ابو ریحان خوارزمی میگوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن ۱۰ جوهری بود نورانی و شفاف چنانکه در خانه تاریک اگر آن گوهری بودی احتیاج بشمع نبود و گوهر شب چراغ عبارت از آن است، مهدی در وقت وفات آن گوهر را بهارون داد و هارون آنرا چون نگینی بخاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگ هارون الرشید بخلافت بنشست و هارون ملازم هادی بودی، روزی هارون بنشاط بکنار ۲۰ دجانه بغداد نشسته بود، ناگاه خادی از پیش هادی رسید و گفت امیر المومنین منقار را میطلبید، هارون گفت نمیدم از پدر یادگار این منقار چیزی دارم، خادم باز گشت و قصه بعرض خلیفه رسانید امیری را باز فرستاد که اگر هارون منقار ندهد بزور از انگشتش بیرون کن و بیار، امیر با رشید گفت حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بقر انگشتی از ۲۵ انگشت تو بیرون کنم، هارون گفت از شرق تا غرب من مضایقه نکردم

و او بسنگ پاره با من مضایفه میکند و انگشتی از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت، چون هادی بر آن قضیه وقوف یافت پشیمان شد و جهت منقار متأسف گشت، گویند که هم در آن ماه هادی وفات یافت و امر خلافت تعلق بهارون الرشید گرفت، اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا بهمانجا که نگین در آب افکنده بود غواصی نماید، غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و هان جوهر را بدست گرفت و بدست هارون الرشید داد، خلیفه از ارتناع کوکب طالع خلیفه تعجب نمودند و امرا نثارها و شعرا درین باب اشعار گذرانیدند، حکایت چنین آورده اند که چون هارون الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی، شی بنفضل برمکی گفت که دلم از ططراق سلطنت ملول است امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی قدری سخن طریقت و نصیحت گوش کنم، باشد که دل مرا از ملالت برهاند و ازین زندان طبع بیمارگاه خرسندی رساند، فضل او را بدر خانه سفیان بن عتبه برد

۱۵ و در بزد، سفیان گفت کیست، فضل گفت امیر المومنین است در باز کن، سفیان گفت چرا مرا خبر نکردید تا من بملازمت امیر المومنین آمدمی، هارون فضل را گفت این نه آن مردست که من میطلبم، سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است، خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا بدر خانه رسیدند و فضیل عیاض را شنودند که قرآن میخواند و بدین آیت رسید بود که **أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ**، هارون فضل را گفت اگر پند میطلبم مرا همین آیه بسست، پس در بزدند، فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیره مرا رنج میدارید، فضل برمکی گفت امیر المومنین آمده است در باز کن، فضیل گفت امیر المومنین را با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید، فضل گفت ای شیخ اطاعت اولوالامر واجب است در باز کن، فضیل در باز کرد و چراغ را

بکشت، هارون در تاریکی دست گرد خانه بر می آورد تا دستش بدست
 فضیل رسید، فضیل گفت خوش دستی است بدین نری اگر از آتش
 دوزخ خلاص یابد، هارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی ده،
 گفت یا امیر المومنین حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو
 ۵ صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرده است و از تو عدل
 طلب خواهد نمود و ترا همچو ذو النورین سروری داده و از تو حیا و
 زهد طلب خواهد کرد و ترا بر منصب علی مرتضی تمکن داده است و
 از تو علم و عفت ناچار طلب میدارد، ای امیر المومنین جواب خدا را
 ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده اند، اگر بدان سیرت نباشی
 ۱۰ شرمند شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد، هارون را گریه زیادت
 شد و گفت ای شیخ پند را زیاده کن، گفت ای امیر المومنین خدا را
 سرائیست بهشت نام و سرائی دیگرست دوزخ نام و ترا دربان هر دو
 سرائی کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک و خون نا
 حق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب مناهی و ملامتی شود بتازیانه
 ۱۵ ادب فرمائی، ای امیر المومنین اگر ذره درین کار خطیر میل و محابا و
 مدهانت و تغافل روا داری یقین بدان که پیشرو در سرائی دوزخ تو
 خواهی بودن، هارون چون این حکایت بشنید چندان بگریست که بیپوش
 شد، فضل برمکی که وزیر هارون الرشید بود گفت ای شیخ بسند کن که
 امیر المومنین را کشتی، فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای
 ۲۰ هامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید و مرا میگویند که امیر المومنین را
 کشتی، خلیفه بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا هامان
 چرا میگوید از آنکه مرا فرعون کرده است، و بعد از آن بدره زر پیش
 فضیل نهاد که این مال حلالست از من قبول کن، فضیل گفت وایوبلایه
 که هم در ساعت گفته های مرا فراموش کردی، آخر من ترا میگویم که
 ۲۵ مردم را از آتش دوزخ نگاه دار، تو فی الحال میخوای نا مرا در آتش